



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاهم





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۵۷ گنج حضور

غزل شماره ۲۱۴۲، مولوی، دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو

روی تُرش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو

از جنس زندگی ام و شادی اصل من است چون خود را من ذهنی پنداشتم و گوش به فرمانش هستم خنده را درونم پنهان کرده، بنابراین عبوسم، غم و درد دارم و از زندگی گله و شکایت میکنم که چرا زندگی ام کیفیت ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود

خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو

خداوند چالشی طراحی میکند برای بیداری ما که شوخی زندگیست، اما ما که من ذهنی داریم شوخی را جدی می گیریم و فکر می کنیم خدا سر دشمنی با ما دارد، چون در این بازی اتفاق را جدی گرفتیم، می نالیم و مشغول علت و معلول ذهنی میگردیم و چون راه را اشتباه می رویم، حادث، حادثی را باعث میشود به درد و غم گرفتار شده اشک می باریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی

یک طرفی اَیم ازو، یک طرفی نارم ازو

در حالی که خداوند در سینه ما ابزاری گذاشته بنام فضاگشایی که چه در غم چه در شادی باید از این ابزار هر لحظه استفاده کنیم اگر غمی آمد آگاه باشیم غم به امر خالق آمد، که باید فضا را باز کنیم. اگر شادی آمد باز هم از خداوند بدانیم و فکر نکنیم از خودمان هست و مغرور نشویم، بنابراین اگر فضا را باز کنیم آب زنده کننده به جانمان جاری میشود و اگر فضا را ببندیم آتش درد نوش خواهیم کرد و در غم به سر میبریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرُشائش تُرُشم، با شِکْرانش شِکرم

روی من او، پشت من او، پشت طرب خارم ازو

با کسانی که فضا را باز می کنند می خندم، با کسانی که فضا را می بندند، عبوسم. هم با ترشانم هم با عبوسان، اما این وسط فرقی هست که خودشان انتخاب میکنند که با من شاد باشند یا با من بگریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش

رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو



وقتی انتخاب میکنی که بخندی آسمان درونت باز می شود و هر چه در بیرون خلق کنی، نیک است و در درون شادی و در بیرون می رقصی، چون خداوند بواسطه فضاگشایی آسمان درونت را باز کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

طوطی قند و شکر، غیر شکر می نخورم

هر چه به عالم تُرشی، دورم و بیزارم ازو

در فضای باز شده من ذهنی بیکار می شود و فکر و عمل نمی کند و چنین انسانی خلاق است، یعنی پرهیز میکند و مراقب است چیزی را تجسم نکند تا به مرکزش راه ندهد یعنی همانیده نشود پس غیر از می خداوند چیزی نمیخورد. هر چیز یا کسی را از فضای گشوده شده دوست دارد و عشق میدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

گر تُرشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا

سُکسُک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو

خداوند اگر به تو عبوسی داد، به من عسل و شکر داد. آیا خداوند به انسانهای خاصی عسل و شکر میدهد؟ مسلماً نه انسانهایی مثل مولانا چون زحمت کشیدند مسجد اقصی درونشان را ساختند باید شاد باشند، یعنی بواسطه فضاگشایی توانستند همانیدگی را از مرکزشان بیرون کنند پس رهوار و شادند و درد ندارند. اما کسی که همانیدگی دارد رهوار نیست عبوس است و درد دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

هر که درین ره نرود، درّه و دوله‌ست رهش

من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو

هر که راه فضاگشایی را نرود در درد و پستی ناهمواریها باید بماند کسی که فضا را باز میکند به شاه راهی میافتد که از هر طرفی برود نیک می‌آفریند درون و بیرونش نیک میشود همه را از جنس زندگی می‌بیند و از درد بی خبر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم

حور شده، نور شده جمله آثارم ازو

دروغ آرامش، حس امنیت، قدرت، هدایت را حس میکنم درون باغی پر از زیبایی هستم که درونم بیرونم نور شده، فضای درونم باز شده، اوضاع در درون و بیرون سر و سامان یافت و خداوند از فضای گشوده شده هدایتم میکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

هر که حَقّش خنده دهد، از دهنش خنده جهد

تو اگر انکاری ازو، من همه اقرارم ازو

هر کسی فضا را باز کند، خداوند به او شادی میدهد. هر کسی فضا را ببندد با من ذهنی فکر و عمل کند، یعنی خدا را انکار کرده و درد دارد و نمی‌تواند شاد باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

قسمتِ گل خنده بُود، گریه ندارد، چه کند؟

سوسن و گل می شکفتد در دلِ هشیارم ازو

اصل ما شادیست گریه نیست ما مثلِ گل باید شکوفا شویم، مقصود آمدن ما به جهان زنده شدن است. مرکز ما جنت ماواست، مسجد اقصی ست چون همانیده شدیم و خود را من ذهنی پنداشتیم مقصود را گم کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی گفت که: من مژده ده وصلم ازو

شکر همی گفت که: من صاحب انبارم ازو

خاصیت های فضای گشوده شده صبر و شکر است. صبر میگوید من مژده وصلم. صبر کن تا با زندگی دوباره یکی شوی. و خاصیت دیگری که شکر است، میگوید: صاحب بی نهایت فراوانی خداوند من هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو

عشق همی گفت که: من ساحر و طرّارم ازو

انسانی که از عقل من ذهنی پیروی می کند، معنوی نما و بیمار من ذهنی است. انسان عاشق از عقل و خرد فضای گشوده شده بهر مند است از من ذهنی همانیدگی را میدزدد و از مرکزش به حاشیه می راند، پس جادوی من ذهنی را باطل میکند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو

گنج همی گفت که: من در بن دیوارم ازو

دم زندگی گنج و گوهریست که در سینه ما گذاشته شده است. گنج زیر همانیدگی‌های، من ذهنی پنهان است بواسطه فضاگشایی از مرکز عدم از مدد زندگی پنهان میشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

جهل همی گفت که: من بی خبرم، بیخود ازو

علم همی گفت که: من مهتر بازارم ازو

در من ذهنی از فضاگشایی آگاهی نداشتیم و در جهل و نادانی و درد و غم زندگی را زندگی نکردم، فکر میکردم آگاهی در علم است و در میدانم ها، در هر چه بیشتر همانیده شدن، بهتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زهد همی گفت که: من واقف اسرارم ازو

فقر همی گفت که: من بی دل و دستارم ازو

زهد گفت از چیزها و از کسی زندگی نخواستیم، تا زندگی مرا محرم اسرارش کرد. فقر گفت از دنیا و متعلقات دست برداشتم. متعلقات را به دلم راه ندادم یعنی دلم را به او (زندگی) سپردم.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

از سوی تبریز اگر شمسِ حقم باز رسد

شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو

با عملاً فضاگشایی یعنی همین لحظه هر اتفاقی را، هر چیزی که ذهن نشان میدهد را شوخی زندگی بدانیم یا صدایی را که در ذهن آمده را تنها بهانه‌ای بدانیم تا فضا را باز کنیم ذهن ساکت شده و حرف نمی‌زند. فضاگشایی آسان شده و مرکز عدم میشود و گفتارم، آثارم در درون و بیرون از فضای گشوده شده بیان میشود.

با سپاس

زینب از مازندران 



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۵۸ گنج حضور

غزل شماره، ۱۲۰۹ مولوی، دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دلِ بی‌بهره، از بهرام ترس

وز شهبان در ساعتِ اکرام ترس

ای دل از تلاش و فکر و عمل از اخترِ نحسِ من ذهنی دست بردار، زیرا فکر و عمل کردن از طریق من ذهنی هم بی‌نتیجه است، هم تو را به درد و غم می‌کشاند. هم باید بسیار مراقب باشی تا با من ذهنی فکر و عمل نکنی، دلی که باید به خدا می‌رسید به درد و غم، رسید. زیرا از ایام، شادی می‌خواهی از به دست آوردن چیزی در آینده زندگی می‌خواهی در حالی که چیزها در آینده، زندگی ندارند. گرچه ذهن زیبایی و شادی را به تو نشان میدهد، بترس، پرهیز زیرا سرابی بیش نیست. زندگی را در همین لحظه از فضای گشوده شده بخواه. یعنی همین لحظه از وضعیت راضی باش و بپذیر و از خدا بخواه کمکت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

دانه شیرین بود اکرام شاه

دانه دیدی، آن زمان از دام ترس



نوشِ دانهٔ همانیدگی‌ها شیرین و گوارا به نظر می‌آید و هر چه بیشتر همانیده شدن شاهانه به نظر می‌آید، اما حضرت مولانا میگوید: همین دانه دامِ تو می‌شود بترس چیزی یا کسی را تجسم نکنی تا همانیده نشوی تا به مرکزت راه ندهی. همانیده شدن همانا و درد و غم همانا. مراقب و ناظر باش تا همانیده نشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۰۹

گرچه باران نعمت است، از برق ترس

شادِ ایامی، تو از ایام ترس

گرچه در من ذهنی فکر و عمل می‌کنی و به جایگاهی رسیدی و همانیدگی جمع کردی اما ایمن م باش بدان که خداوند دارد به تو فرصت میدهد تو فکر نکن وضعیت‌ها عوض شدند و در آینده به تو شادی میدهند، مطمئناً آرامش را نخواهی دید، زیرا از وضعیت‌ها در آینده شادی میخواهی، زندگی‌ات را به وضعیت‌ها سپردی و در آینده سرمایه گذاری کردی در حالی که زندگی را همین لحظه باید زندگی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۰۹

لطفِ شاهان گرچه گستاخت کند

تو ز گستاخی ناهنگام ترس

ما در من ذهنی گستاخیم چون می‌گوییم که خدایا تو بلند نیستی تو نمی‌دانی و من می‌دانم. خودم در گذشته خیلی گستاخ بودم، زیرا از من ذهنی گستاخم فکر و عمل می‌کردم و تمام غم و دردهایی که کشیدم ناهنگام بود زیرا خودم را من ذهنی پنداشتم. از زمانی که آگاه شدم از جنسِ من ذهنی نیستم و امتداد او (خداوند) هستم، زیر سلطهٔ من ذهنی نیستم آزاد شدم و رها. خدایا شکرت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش

آن زمان از زخم خون آشام ترس

اینکه در من ذهنی شکوفا شدی و می خندی که فلان جایگاه را دارم و فلان خانه مجلل دارم و فلان و فلان دارم، بترس
ایمن نیستی، بترس که سقوط خواهی کرد از زخم تأیید و توجه از زخم آبروی مصنوعی از زخم نوش شیره های گذرای
جسمی، بترس.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای مگس دل، با لب شکر مپیچ

چشم بادام است، از بادام ترس

پس شیره گرفتن از هر چیزی که ذهن نشان میدهد، ما را مگس دل کرده است هر چیزی که ذهن نشان میدهد هم زیبا
و هم شیرین جلوه میکند، اما از زیبایی و شیرینی که ذهن نشان میدهد بپرهیز، زیرا سراب است میخواهد تو را به دام
بیاندازد. بپرهیز یعنی تجسم نکن تا به دلت راه پیدا نکند.

با سپاس

زینب از مازندران 



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

ابیاتی از برنامه ۹۵۶ گنج حضور، غزل ۵۶۷

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟

نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

مولانای عزیز با این سوالی که از روی ذهن و از روی افکار همانیده شده نیست پرسشی را مطرح می کند که خانه خداوند کجاست؟ در واقع سوالی و جوابی از خود با مرکز عدم که می توانیم با هوش و زبان خودمان پاسخش را بشنویم.

خانه خداوند دل و درون خالی از هر نوع همانیدگی هاست و دل پر از نور و برّ الهی است که سالیان سال است که از آن دور مانده ایم. و او منتظر دل‌های پُر از نور و برّ ماست. دلی که از زمان الست پر از نور عدم بوده است و آن اقبال نیکوی ماست و نگهداری از مرکز عدم کار ما، که با پذیرش اتفاق لحظه صورت می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَران تر بود



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مشکل شود

سوالات ذهنی ما را بیشتر در ذهن زندانی می سازد و ما را اسیر خود. باید مدتی صبر کرد تا دل و درونمان شکافته شود و آهسته آهسته به تمامی سوالات ما پاسخ داده شود. این کار خیلی آسان و راحت صورت می گیرد. با تند تند فکر کردن و پریدن از یک سوال به سوال دیگر ذهنی این راه ساده و آسان را بیشتر سخت و پیچیده می سازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

وقتی که دهانمان از اقبال او یعنی از شادی های بی سبب و لطف و عنایت های بی شمارش و ثروت های هنگفتش شیرین شود، دیگر خوشی های کاذب و زود گذر این دنیای مادی از جمله تأیید و توجه گرفتن از مردم و دیده شدن که برایمان خوشایند و با ارزش جلوه می کرد، اثرش را از دست می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خروش و جوش هر مستی ز جوشِ خُمّ می باشد

سبکساری هر آهن ز تو آهن ربا باشد



اگر چنانچه گاهی شادی بی سبب به سراغمان می‌آید و بی دلیل شادیم و در لحظه جاری می‌شویم و از فضای گشوده شده بهره مندیم، این مستی و این شادابی از جوش و خروش می‌آید که تمامی درون ما را احاطه کرده است و با ما زندگی می‌کند. و اگر خداوند در درون ما زندگی نمی‌شد، حرکت و پویایی و اتصال و وحدت مجدد با او صورت نمی‌گرفت.

و اگر احیاناً جهان ما را به سوی خود می‌کشد باید بدانیم که: این اتصال را خودمان قطع کرده ایم و فقط در نقش‌ها گم شده‌ایم. و فقط نقش‌ها را می‌بینیم و به عبارت دیگر تحرک و پویایی هر انسان از مستی و خرد و عشق الهی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایم

چونش کردم بسته‌دل، بگشایم

مولانای عزیز از زبان زندگی به ما می‌گوید که: اگر نمی‌خواستیم شما را از شادی بی سبب بهرمنند سازم، اصلاً مزه آن را به شما نشان نمی‌دادم. و حال اگر شما بسته دل شده اید و این شادی‌ها را دریافت نمی‌نمایید، بدانید که فضای در برگیرنده خود را بسته اید و فضا بندی و جنگ و جدال و ستیزه با من را آغاز نموده اید و به جای شادی بی سبب غم و اندوه همانندگی‌ها و عقل من ذهنی را در پیش گرفته اید و فکر و عمل می‌کنید و زندگی. فضا را باز کنید تا برکاتم را به شما ارزانی دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خریدی خانه دل را، دل آن توست، می‌دانی

هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد



پروردگار مهربان تو خوب می دانی و من هم خوب می دانم که این دل و هرچه در آن است از آن توست، تو صاحبخانه اصلی دل و درونم می باشی تو کدخدایی و فرمانروا، هر آنچه در درونم انباشته کرده‌ام بینداز و درونم را پاک و مبرا گردان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَا

و تو ای خدای مهربان این را خوب می دانی که: من هیچ چیزی ندارم و فقط در توهم ذهن همانیده خود را همدان و همه چیز دان می دانم و صاحبخانه در حالی که مانند الف از هر چیزی و از هر شادی زود گذر لختیم . و این توهمات دانستن های ذهنی نمی تواند به من زندگی و حس خوشایندی را القا نماید، اصل زندگی از آن توست که از سر چشمه ازلی تو می جوشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶

اندرین آهنگ، منگر سُست و پست

کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنْفُسِ است

هدف و مقصود زنده شدن به زندگی و عشق به معبود و فانی شدن در راه او سست و بی ارزش و آسان نیست و آسان به دست نمی آید با چشم حقارت من ذهنی نگاه مکن، بایستی درد هوشیارانه کشید بایستی از همانیدگی ها لا شد و مرکز و درونمان را از هر انباشتگی و از هر کینه و از هر حسادت و از هر رنجشی خالی کرد. صبر لازم دارد و "شق انفس" که همان دردهای من ذهنی است که باید هوشیارانه از آنها گذر کرد و عبور.



اشاره دارد به آیه ۷ سوره نحل

بارهایتان را به شهرهایی که جز به رنج تن بدانها نتوانید رسید حمل می کنند، زیرا پروردگارتان رؤف و مهربان است. این خود بار حضور است و بار حضور را باید همراه با درد هوشیارانه به شهر یکتایی برسانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مَگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فرُوزد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

ای دوست عزیز که الان این پیغام را می شنوی و یا می خوانی: از شعله های درد هوشیارانه فرار مکن. برای یک بار هم که شده امتحان کن. یک بار بی مرادی را با گوشت و پوستت درک کن.

درد هوشیارانه را با دل و جان خریدار باش. به خداوند سوگند تو را نمی سوزاند، صیقلت می دهد و درونت را باز می کند. و از شادی های بی سببش بهره مند می سازد. و از هر نوع همانیدگی آزادت می گرداند. رخ بیمارگونه و زرد گون تو را سرخ و سفید و روشن می کند. چرا که تو خلیل زاده ای و از جنس خودش و آشنای دیرینه خودش که در زمان عهد الست با هم هم پیمان شده‌اید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق، از اول چرا خونی بود؟

تا گریزد آنکه بیرونی بود

عشق برای چیست؟ برای درد هوشیارانه کشیدن است و برای پرهیز و صبوری را پیشه کردن است و برای از دست دادن همانیدگی ها و اتحاد مجدد با خداوند و از جنس او شدن است، که هر کسی که از جنس عشق و از جنس خداوند نیست و تاب و تحمل درد کشیدن های هوشیارانه را ندارد، بیرون برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خمش، کومه کن ای خاطر، که علم اول و آخر

بیان کرده بود عاشق، چو پیش شاه لا باشد

ای من ذهنی خاموش باش و کوتاه کن و دیگر حرف مزین و ادامه مده. و این را خوب بدان که: علم و خرد و آگاهی اولیه مان از آن اوست که با دانش و خرد ایزدی اش پا به این جهان مادی گذاشته ایم. و انتها و آخر ما هم از اوست. بایستی لا شویم و هیچ و عاشق و همانیدگی های مان را در راه زنده شدن به او قربانی کنیم. اول ما اوست و آخر ما هم خود اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان



و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون ، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



🌹 سلام و درود فراوان، به پدر معنوی، جناب آقای شهبازی و سایر دوستان گنج حضوری ام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

👉 که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

👉 خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

🌹 ای انسان، تو هشیاری و امتداد خداوند هستی و افکار تو و من ذهنی تو، جایگزین این هشیاری شده. بنابراین بیا خودت را پیدا کن و بیهوده در این وادی هیچ و پوچ که از ذهن تو می آید، متاز.

🌹 در این تحقیق، با شما عزیزان ابیاتی را مرور می کنیم که ما من ذهنی نیستیم، ما هشیاری خداوند هستیم که من ذهنی آمده و این هشیاری را پوشانده و نهایتاً باعث هلاک ما می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

👉 خویش را صافی کن از اوصاف خود

👉 تا بینی ذات پاک صاف خود

🌹 خودت را از هم هویت شدگیها جدا کن تا گوهر وجود خدایی ات پیدا شود. تو توصیف و صفات خارج از خودت نیستی، بلکه وجود تو الهی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۱

👉 تو طوطی زاده ای جانم، مکن ناز و مرنجانم

👉 ز اصل آورده ای دانم تو قانون شکرخایی



🌸 ما طوطی زاده ایم؛ یعنی دنباله روی خداوند هستیم. بنابراین در راه رسیدن به خداوند و شناخت هم هویت شدگی‌ها نباید ناز کنیم و مسیر را طولانی کنیم. در کل خداوند به ما می‌گوید: من که می‌دانم شما چه جنسی دارید. جنس شما، هشیاری حضور است؛ پس چرا این همه تعلل می‌کنید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۲

🍂 لیک موقوفست بر قربانِ گاو

🍂 گنج اندر گاو دان ای گنجکاو

🌸 آن گنجی که همان هشیاری حضور است و در گاو دان من ذهنی گیر کرده، آزاد کردن آن، موقوف بر قربانی کردن هوای نفس و من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۰۶

🍂 گر نبودى با لبش، نى را سَمَر

🍂 نى جهان را پُر نکردى از شِکَر

🌸 بعضی از انسانها که بوی ناب خدا را می‌دهند، خودشان را از هشیاری جسمی بیرون کشیده‌اند و به هشیاری اصیل خودشان، دست پیدا کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

🍂 ای خُنک آن را که ذاتِ خود شناخت

🍂 اندر امنِ سرمدى قصرى بساخت



خوشا به حال انسانهایی که متوجه شدند آنها من ذهنی و فکرهاشون نیستند و گذشته و آینده را رها کردند و در این لحظه ابدی ساکن شدند و به هشیاری حضور رسیدند. خدا را شکر که خانواده های گنج حضور در این پروسه قرار دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

🍂 آفتابی در یکی ذره نهران

🍂 ناگهان آن ذره بگشاید دهان

🌸 اگر ما تسلیم باشیم و اتفاقات این لحظه را بپذیریم و فضاگشایی کنیم، ناگهان آن ذره هشیاری مان که در ذهن گیر افتاده، دهانش را باز می کند و مانند آفتاب، وسیع و بی نهایت، می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

🍂 جانپست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر

🍂 چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا

🍃 گر دود را کمتر کنی، از نور شعله برخوری

🍃 از نور تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

🌸 هشیاری ما، مانند شعله ای ست که با هم هویت شدگی ها بیشتر شده و نور هشیاری مان بسیار کم شده است؛ چون هم هویت شدگی ها زیاد شده، هیچ نوری در وجود و جسم ما، باقی نگذاشته است. اگر ما هم هویت شدگیها را کم کنیم، بیشتر از نور هشیاری برخوردار می شویم و از این نور، همه وجود و ابدیت مان، روشن می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

🍂 خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای

🍂 کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

🌸 ای انسان، تو از جنس هُشیاری هستی و الآن نوبتِ اظهار و نمایان شدنت هست، همچنین جانِ تو کامل هست،
بنابر این خودت را در ذهن مَبَر و به حرف های مَنِ ذهنی گوش مده. اُستاد، در درونِ شماست...
و در آخر از زحماتِ پدرِ معنوی و بقیهٔ دوستانِ گنجِ حضوری ام، تشکر و قدردانی می نمایم...

🙏 آراذتمندِ شما، جعفر از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com